

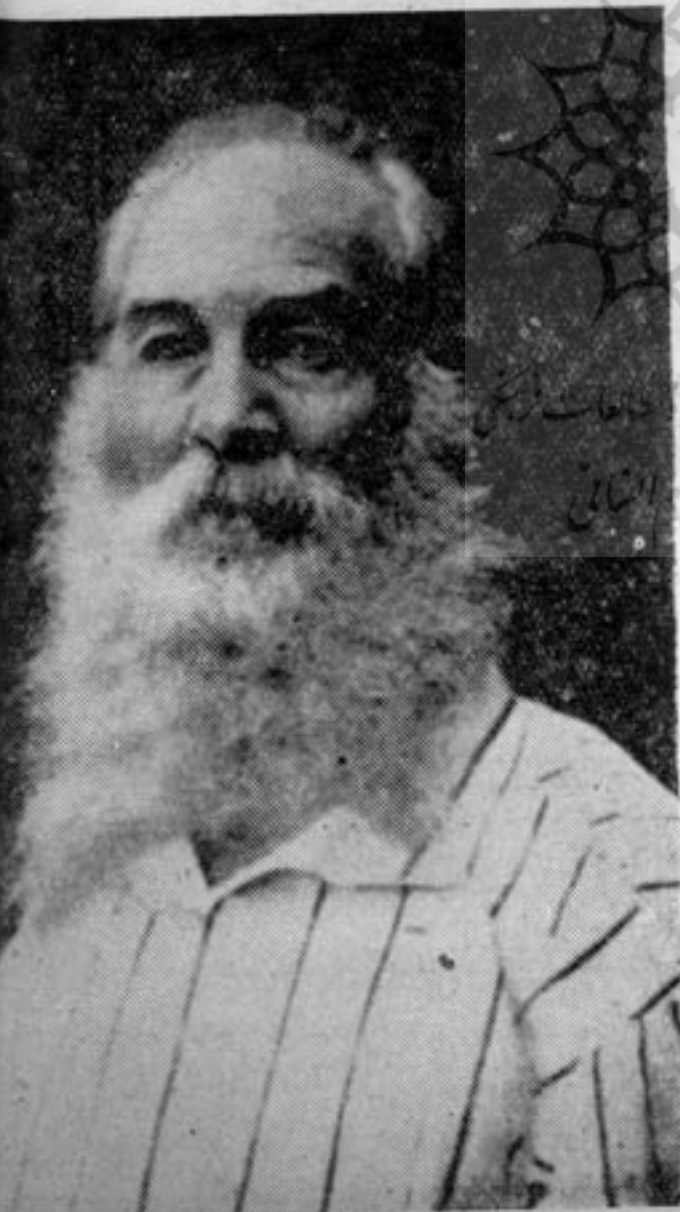
والث ویتمن

۱۸۱۹ - ۱۸۹۲

والث ویتمن، شاعر آزاده و آزاد اندیش امریکائی، از گویندگان کم یابی است که سیر تاریخ شعر و شاعری را در کشور خود تغییر داده اند. مجموعه شعرهای ویتمن، «بر کهای علف»، که گروه کثیری آنرا یک مرام نامه و بیانیة شاعرانه می دانند، هنگامیکه در سال ۱۸۵۵ منتشر گردید طوفانی برانگیخت و نام شاعر را زبانه زد خاص و عام ساخت. با اینهمه زندگی خود ویتمن چندان پر جنب و جوش و طوفانی نبود و تا قبل از انتشار «بر کهای علف» یک شاعر کاملاً عادی شمرده می شد.

وی در «لانگ آیلند»، جزیره ای که خود همیشه آنرا بنام اصلیش که سرخ بوستان بر آن نهاده بودند «پامانوک» می نامد، در خانواده ای نسبتاً فقیر و کم سوادزاده شد. پدرش کشاورز و نجار بود. ویتمن پامادر خود بیش از پدر پیوند فکری داشت، چنانکه بیشتر نامه هائی که از شاعر با زمانده خطاب به مادر نوشته شده است.

خانواده ویتمن تا هنگامیکه او چهار ساله بود در «لانگ آیلند» زندگی کردند و سپس به «بروکلین» رفتند. صحنه بسیاری از اشعار ویتمن گوشه های «جزیره ماهی شکل پامانوک» و «بروکلین» و «نیویورک» است، و با اینکه شاعر در داخله امریکا سفر هائی کرده است،



منبع اصلی اندیشه و احساس همین نقاط است .

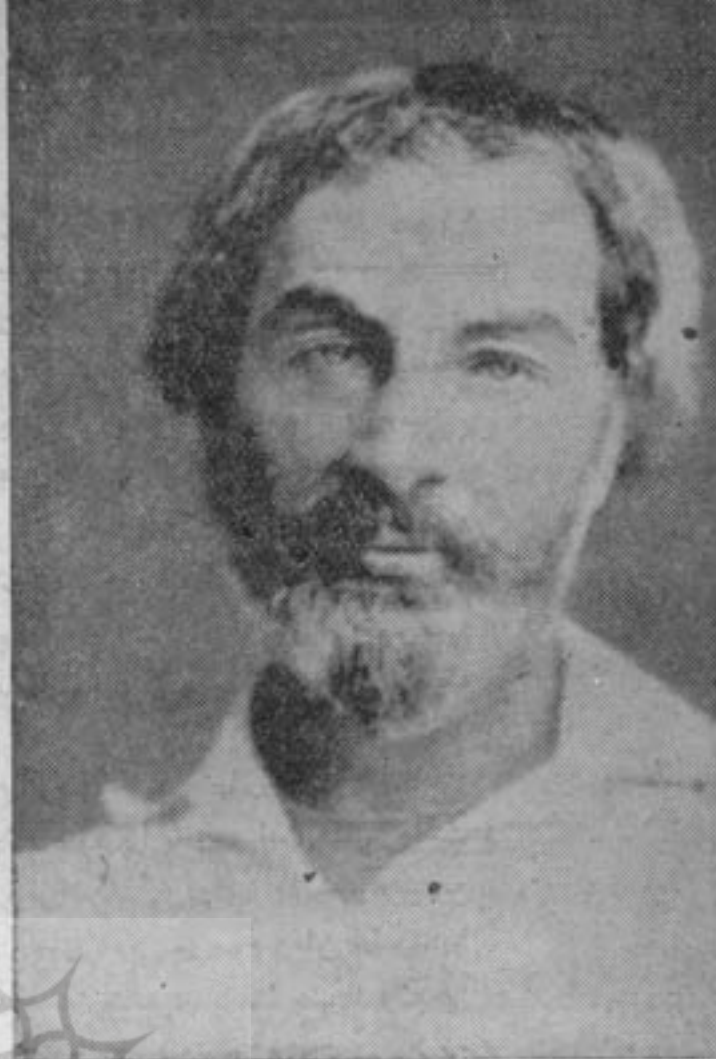
صحنه ها و مناظر « نیویورک » بخصوص او را به هیجان می آورد . بگفته یکی از منتقدین ، این شهر در نظر او « دریایی از شانه ها و چهره ها بود . دنیایی که چون دریا در زرفنای خود شکفتی های بی پایان داشت . »
ویتمن چند سالی از دوران کودکی خود را در مدارس دولتی « بروکلین » گذراند . اما سیزده ساله بود که ناچار به ترک مدرسه گردید و در چاپخانه ها و اداره های روزنامه ها به آموزش خود پرداخت . سرانجام روزنامه نویسی کار او گردید . از پادوومی یکی از روزنامه ها شروع کرد و پله پله به خبرنگاری و انتقاد کتاب نویسی و سردبیری رسید .

ویتمن تا قبل از ۱۸۵۵ ، که بنام گوینده « برکهای علف » شناخته شد ، شهرت ادبی نداشت ، زیرا مقالات خود را بدون اسم می نوشت و شعرهایش هم تابع رسوم و قیود کهن شعر انگلیسی بود . اما شعرهای این کتاب ، که گوینده اش تمامی قیود و سنت های ادبی مرسوم زبان خود را زیر پا نهاده و درهم شکسته بود ، از لحاظ هنر شاعری کاملاً جنبه انقلابی داشت . اندیشه و ویتمن تا قبل از انتشار این مجموعه اینچنین فوراً نکرده بود . حتی در سالهایی که سردبیر روزنامه « بروکلین ایگل » بود (۴۸ - ۱۸۴۶) ، قلمش از چیزی جز فراست و آزادیخواهی خبر نمی داد . سروده های این شاعر سنت شکن از لحاظ اندیشه و احساس چنان بی پروا و توفانی و از لحاظ قالب شعری چنان آزاد و بی بند و بار بود که در حوصله آن زمان نبود و گروهی عظیم را به مخالفت شدید با وی برانگیخت .

اما در همان اوان انتشار « برکهای علف » مردانی چون امرسون ، متفکر و نویسنده و شاعر بزرگ امریکائی ، به هواداری گوینده برخاستند . امرسون پس از خواندن این کتاب به شاعر نوشت : « من در آغاز زندگی بزرگ و پرافتخاری که در پیش دارید بشما تهنیت می گویم . »

پس از آنکه کار مخالفت با ویتمن بالا گرفت ، امرسون جهد کرد که پیش از آنکه مجموعه شعرهای وی برای بار سوم بزرگ چاپ برود (۱۸۶۰) وی را قانع کند که بعضی از اشعار « تندوزنده » را حذف کند . ولی والت ویتمن که از تصادف روزگار در دامن فلسفه « اعتماد بنفس » امرسون پرورده شده بود ، راهنمایی های او را نپذیرفت . در سال ۱۸۶۵ هارلان ، وزیر کشور وقت ، ویتمن را از سمت منشی گری در وزارت کشور با اتهام انتشار یک کتاب « ناشایسته » معزول ساخت .

از پرادهای عمده ای که مخالفان به ویتمن می گرفتند یکی « بی شکلی »



و «ناموزونی» اشعار و دیگری
«هوسناکی» و «تن پرستی» خاصی بود
که پاره‌ای از شعرهای او را آکنده
ساخته بود. اما شدت این «بی‌شکلی»
و «ناموزونی» بتدریج تخفیف یافت
و شعرهای بعدی ویتمن دارای آهنگی
گردید (هر چند که هرگز پابند وزن
و قافیه نشد) و «تن پرستی» او هم رفته
رفته با «روح پرستی» آمیخته گردید،
همچنانکه خود در آغاز کار شاعری گفته
بود («من شاعر روح و شاعر تن‌ام») در
شعرهای خود هم به جسم و جان پرداخت.
ویتمن را شاعر دموکراسی
امریکا دانسته‌اند؛ و براسستی که وی
شرد شور و جنب و جوش دوران شباب
دموکراسی امریکارا با هنرمندی تمام

احساس کرده و مجسم ساخته است. این دوران نشو و نما و گسترش دموکراسی
غنی ترین منبع الهام شاعر بوده است، (شعر «ای روزها از زرقنای بی پایان
خود بدر آید» که ترجمه آن از نظر خواننده می گذرد گویای این الهام
است).

«ویتمن» در
سال ۱۸۵۴

والث ویتمن در جنگهای مردم ایالات شمالی امریکا علیه نظام بردگی
ایالات جنوبی عبلا و در لباس سربازی شرکت نجست، ولی با خدماتی که
در بیمارستانهای واشنگتن به سربازان زخمی کرد در صف قهرمانان واقعی
جنگ درآمد وی بعنوان یک پرستار داوطلب بکار پرداخت، ولی کاری بزرگتر
از کار پرستاران انجام داد: سربازان مجروح و دورافتاده از خانه و زندگی را
بنشاط در آورده و روحیه شان را نیرومند نگاهداشت و آنان را به زندگی امیدوار
ساخت.

بشردوستی و عشق به زندگی مایه هنر والث ویتمن است. شاعری
چنین بشردوست جهان کمتر دیده است. در شعرهای خود بای تابی و تکاپوی
عستکی ناپذیری در جستجوی دستهای زنان و مردان ساده و شرافتمند است
که بتواند آنها را بفشارد؛ که بتواند الهام گیرد و الهام دهد. هر سو که می
رود بازوان نیرومند خود را می کشاید و زن و مرد را مشتاقانه در آغوش می

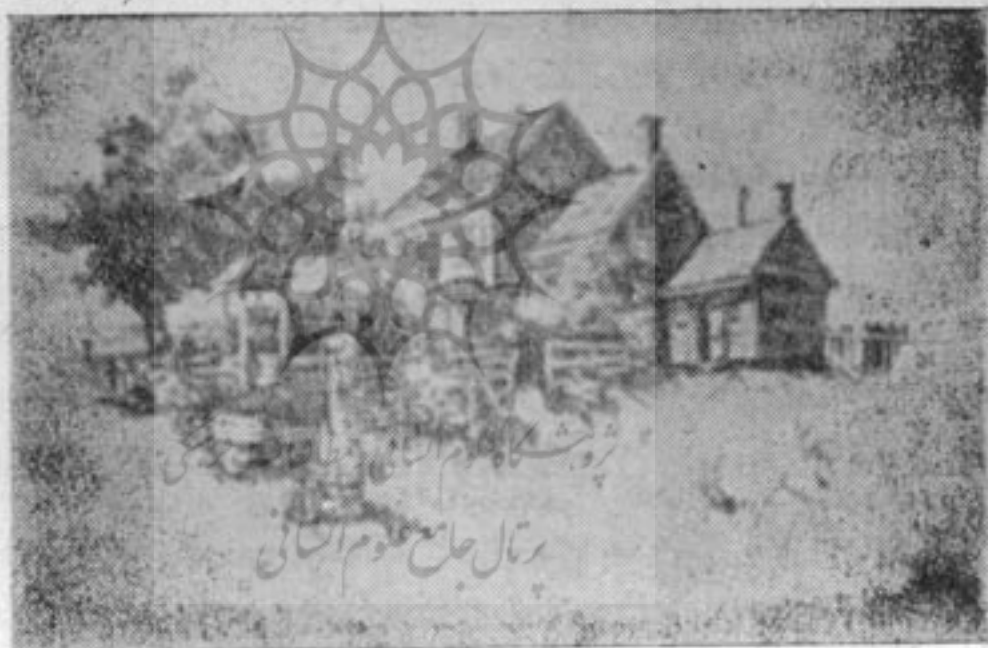
کشد. عشق و دل بستگی او به مردمان چنان شدید است که گویی هر عشق و دل بستگی دیگری در زیر گامهای بلندش از هم می پاشد و خاک می شود. با این همه ویتمن در زندگی خود مردی تنها بود. اما او همانقدر احساس تنهایی می کرد که بهیچون. بگفته دیگر، عشق بزندگی و قدرت تخیل شگرفش میان او و دیگران پیوندی استوار کرده بود که مانع ازین می شد که در گرداب تنهایی خود فرورود. تنهایی او سرشار از شوق و جوش و خروش است: رودخانه ایست که دائماً در حرکت و تکاپو است، و چون از رفتن نمی ماند هرگز نمی گنجد. وی معتقد است که آنچه افراد پسران کننده آدمی را بهم پیوند می دهد، رشته عشق است. بگفته یکی از منتقدین «او یکی از بزرگترین سرایندگان نغمه عشق است، زیرا برای او عشق لازمه درک جهان است.» همینست که عشق به زنان و مردان او را از اندوه تنهایی می رها کند و دیگر تنهایی را احساس نمی کند.

دردنیای ویتمن انسان خدا است. همچنانکه فیلسوف الهی در هر چیز پرتوئی از خدا می بیند، ویتمن در هر چیز پرتوئی از وجود انسان می بیند. طبیعت مجرد برای فیلسوف الهی ارزش و مفهومی ندارد، برای ویتمن هم طبیعت بی انسان بی قدر و بی بها است. یکی در آئینه تمام نمای طبیعت خدا را می نگرد، و دیگری در آن چهره انسان را می نگرد. از اینجاست که شعر ویتمن گاه رنگ و بوی صوفیانه دارد. گویی که نیروی ناپیدا و مافوق انسانی در تمامی مظاهر زندگی و طبیعت سیلان دارد و آنچه را در چشم ما بی جان و بی حرکت است در برابر چشم شاعر و به جنبش چه بسا برقص درمی آورد.

ویتمن برای سرودن شعرهای خود هرگز بدنبال «موضوع» و «سرچشمه الهام» نمی گردد و نه تنها به پشت ابرها، بلکه حتی به گوشه های متروک و وهم انگیز زمین هم، که بسا شاعران در جستجوی آنند، پناه نمی برد. او شاعر افق های باز و روشن و منظومه ساز جایگاه های آکنده از مردم است. سرچشمه الهام شعرش از بلندبهای زمین زائیده می شود، و موضوع شعر او همان چیز هائست که در برابر چشم او در دسترس او قرار دارد. وی موضوع شعر خود را با چشم می بیند و با دست لمس می کند. برای او زمین و انسان بزرگترین شعرهاست: پاهایی که زمین را شخم می زنند، دستهایی که بر کشتزار بند می افشانند، بندرهایی که بر زمین افشاند می گردد، و گندم هایی که جوانه می زند و می روید همه شعرانند. و زندگی خود حماسه ایست که پایان ندارد. آنچه در دست مرگ می پژمرد و می خشکد زندگی نیست،

موجود زنده است. مرگ برای او پایان زندگی نیست و آنرا مترادف با نابودی و نیستی نمی‌داند. چه بسا که مرگ نشانه زندگی بزرگ و فضیلت بزرگتری باشد. مرگ‌های عظیم، مانند مرگ آبراهام لینکلن، در گوش او آهنگی را می‌نوازد که نوید وحدت میان مردم امریکارا می‌دهد. چنانکه خود در مقدمه‌ای که بر اولین چاپ کتاب خود نوشته می‌گوید: «هیچ چیز شاعر را آزرده دل نمی‌سازد... رنج و تیرگی شاعر را نمی‌آزارد و مرگ و هراس او را آزار نمی‌دهد.»

این مقدمه بسیار مهم محتوی نظریاتیست که والت ویتمن درباره شاعر و شاعری داشته (و البته آنها را می‌توان به کار هر هنرمندی تعمیم داد). در یکجا می‌گوید: «شاعر بزرگ آنکاه که از روح و ابدیت و از خدائی که در عالم دیگر است، سخن می‌رود خاموش است. وی ابدیت را در وجود زنان و



خانه پدری ویتمن در «لانک آبلند»

مردان می‌بیند. وی مرد وزن را رویا نمی‌پندارد و آنانرا پسرکاه و خس و خاشاک نمی‌شمرد... زمین و دریا، حیوانات و پرندگان، آسمان و افلاک، جنگلها و کوهساران و رودخانه‌ها، موضوع‌های کوچکی نیستند که درخور شاعر نباشد... ولی مردم از شاعر انتظار دارند که در شعر خود از چیزی پیش از زیبایی و شکوه اشیاء واقعی گنک سخن گویند... آنان انتظار دارند که

شاعر رابطه میان واقعیت و روح و اندیشه آنرا نمودار سازد. در جای دیگر همین مقدمه در مورد شاعرانه بودن يك اثر هنری می - نویسد : « کیفیت شاعرانه در وزن و قافیه و در قالب یکدست و استوار شعر ، یا در خطابه‌هایی که شاعر در ذهن خود خطاب باشیاء بی‌جان ایراد می‌کند، یا در شکوه‌های غمناک و یا در اندر زهای حکیمانه نیست. کیفیت شاعرانه در زندگی موجود و بسیاری چیزهای دیگر و در روح آدمی است. » نکته دیگر اینکه ویتمن میان علم و هنر تباین و تضادی نمی‌بیند ، بلکه معتقد است که ایندو باهم پیوندی نریبخش دارند : « علم و نتایج علمی آن مانع کار شاعران بزرگ نیستند، بلکه مشوق و پشتیبان ایشانند. »
 قطعاتی که ترجمه آنها از نظر خوانندگان می‌گذرد هر چند که نمونه کامل هنر والت ویتمن نیست ولی گوشه‌ای از کار شاعر را بخوبی نمایان می‌سازد .

سیروس پرهام

چون به اقیانوس زندگی رسیدم

چون به اقیانوس زندگی رسیدم،
 چون راه کرانه‌های آشنار پیش گرفتم ،
 چون در آنجا که امواج، ترای «پامانوک» همواره می‌شویند بر سه زدم،
 آنجا که موجها صغیر زنان و خش‌خش کنان زمزمه می‌کنند ،
 آنجا که مادر کهنسال وحشی خو برای عزیزان کشتی شکسته خود
 يك نفس شیون می‌کند ،
 دیر گاه يك روز پامیزی اندیشه می‌کردم و بسوی جنوب چشم دوخته بودم،
 در آن زمان اسیر وجود تند آسائی بودم که شعرهای خود را از برکت
 غرور اومی سرایم .

رساله جامع علوم انسانی

۲

چون راه کرانه‌های ناآشنار می‌گیرم،
 چون به ضجه‌ها و به بانك زنان و مردان کشتی شکسته گوش فرامی‌دهم،
 چون نسیم‌های نامحسوس را که بر من می‌وزد فرو می‌برم،
 چون اقیانوس اسرار آمیز بسوی من می‌غلند و نزدیک و نزدیک تر می‌شود،
 در می‌یابم که من نیز هر چه باشم چیزی جز تند آب کوچک و فرسوده‌ای نیستم،
 که دانه‌های شن و برگهای خشکیده را گرد می‌کنم ،
 و چنانکه گویی جزئی از شما و تند آب هستم مکیده می‌شوم.

اکنون سردرگم و سرخورده و سرافکنده ،
 و باخود ستم کرده از اینکه جرأت کرده‌ام دهان خود را بگشایم ،
 بی می برم که با آنچه یاوه گوئیها که طنینشان بسوی من برگشت می کند
 هرگز ندانسته‌ام که من که یاچه هستم ،
 در برابر تمامی شعرهای پرغرورم، آن من حقیقی هنوز دست نخورده و ناکفته
 و دور از دسترس بر جای مانده‌است ،
 خود را واپس کشیده و مرا با حرکات و خوش آمده‌های طنز آمیز تمسخر می کند ،
 با قهقهه‌های طنز آمیز و در دست بر هر کلمه‌ای که نوشته‌ام می خندد ،
 و در سکوت به این نغمه‌ها و سپس به ماسه‌های زیر پای من اشاره می کند .
 بی می برم که چیزی را واقعاً درک نکرده‌ام ، حتی يك چیز را ،

و هیچکس هم هرگز درک نتواند کرد ،
 در اینجا طبیعت در برابر دریا مرا بیازی می گیرد ،
 تا مرا به تازیانه بزند و نیش خود را در من فرود داند ،
 زیر من جرأت کرده‌ام که دهان خود را بسرو دهن بگشایم .

۴

شمای اقیانوس‌ها با من نزدیک هستید ،
 ماهانند یکدیگر ماسه‌های غلطان و تند آبه‌ها و بالحن شکوه آمیز زمزمه می کنیم ،
 بی آنکه بدانیم چرا ،
 حقیقت اینست که این قطعات خرد پراکنده مظهر من و شما و همه موجوداتند .
 توای کرانه سست خرد شدنی که شیارهای رسوبی بر سینه داری ،
 توای جزیره ماهی شکل ، من آنچه را در زیر پای شماست باخود می برم ،
 آنچه از آن شماست بدر من و از آن منست .

من نیز ای «پامانوک» ،
 من نیز حبابها بر آورده‌ام ، امواج بی کرانه روان ساخته‌ام ،
 و بر کرانه‌های توشسته گشته‌ام ،
 من نیز همانا موجی از تند آب و شیارهای از رسوبات هستم ،
 من نیز قطعات شکسته کوچک بر تو بجای میگذارم ، ای جزیره ماهی شکل .

بدر ، من خود را بر سینه تومی افکنم
 خود را بتومی آویزم تا نتوانی رهایم کنی ،

آنقدر ترا محکم در چنگ میگیرم تا بمن پاسخ دهی،
 پدر مرا بیوس،
 مرا بالبان خود لیس کن آنچنان که من کسانی را که دوست دارم لیس می کنم،
 و همچنانکه ترا بخود می فشارم راز زمزمه ای را که بآن حسدمی ورزم بر من
 فاش کن .

۴

ای اقیانوس زندگی باز کرد (جریان باز خواهد گشت)،
 ای مادر که سال وحشی خوشیون خود را بس مکن،
 همواره برای کشتی شکستگان خود اشک بریز، ولی از من مهرا س و چیزی
 از من دریغ مدار،
 و آنکاه که ترالمس می کنم و با ازدامت خوشه چینی میکنم،
 اینچنین پرخشونت و خشنک خود را بر پاهای من مکوب .

من با تو و با همه بر سر مهر هستم،
 من برای خود و برای این شبی که چشم بر راه مادوخته است و من و مال من را
 دنبال می کند خوشه چینی میکنم.

ماموجودات هوسناک که نمی دانیم از کی باینجا آورده شده ایم، در برابر
 تو بر خاک می افتیم،
 تو آنجا راه می سپری یامی نشینی،
 و هر که هستی، مانیز در تند آب هادر پیش پای تو می آرمیم.

ای روزها از ژرفنای بی پایان خود بدر آئید

ای روزها از ژرفنای بی پایان خود بدر آئید تا و الا نروخروشان تر پهنه جهان
 را فرا گیرید،
 سالها برای تسکین روح گرسنگی کشیده خود آنچه را زمین بمن می داد
 بچابگی می بلعیدم،
 سالها در جنگلهای شمال سرگردان بودم، و چه ساعتها که ریزش آبشار
 «نیاگارا» را تماشا می کردم،
 دردشتها سفر می کردم و بر سینه شان می خفتم،

از کوه‌های «نوادا» می‌گذشتم ، از فلات‌ها می‌گذشتم ،
از صخره‌های سر بفلک کشیده کرانه اقیانوس آرام بالا می‌رفتم ، به کشتی
می‌نشستم و بدریا می‌رفتم ،
سینه توفان را با کشتی می‌شکافتم ، توفان روح مرا تازه می‌ساخت ،
بخوشی برده‌ها تهید کننده امواج چشم می‌دوختم ،
بر موج‌های کف آلود سپید که خود را باوج می‌کشانیدند و بیچان فرو
می‌ریختند خیره می‌شدم ،

صدای نی زدن باد را می‌شنیدم ، ابرهای تیره را می‌نگریستم ،
آنچه را از پامین بر می‌خواست و بالا می‌آمد می‌دیدم ،
(ای ابرهای بلند پایه؛ ای که همچون قلب من خروشان و نیرومند هستی؛)
صدای رعد مداوم را که پس از صاعقه می‌غرید می‌شنیدم ،
رشته‌های نازک و بریده بریده صاعقه را که در میان ولوله رعد یکدیگر
را بر پهنه آسمان دنبال می‌کردند می‌دیدم ؛

اینها همانند اینها را می‌دیدم و بوجد می‌آمدم
همه را باشکفتی و حیرت می‌نگریستم ،
ولی با اینهمه اندیشناک و توانا بودم ،
تمامی قدرت تهدید آمیز زمین سر بر کرده و گرداگرد مرا گرفته بود ،
اما من با روح خود قانع و سر بلند تغذیه می‌کردم .

۲

ای روح ، آنها مرا خوش آمد - تو مرا بخوبی آماده زندگی کردی ،
ما اکنون به پیش می‌رویم تا گریسنگی نهفته و شدید تر خود را تسکین
بخشیم ،
اکنون به پیش می‌رویم تا آنچه را زمین و دریا هرگز با ارزانی
نداشتند بدست آریم ،
دیگر در دل جنگلهای عظیم ره نخواهیم سپرد ، بلکه از میان شهرهای
عظیم تر خواهیم گذشت ،
اکنون سیلابی عظیم ترا از ریزش آبهای «نیاگارا» در برابر ما خروشان
است ،

سیلاب انسانها (ای سرچشمه‌ها و جویبارهای شمال غربی آیا براستی
خشکی ناپذیر هستید؟)
آن توفان‌هایی که در کوهساران و دریاها بر می‌خواست برای این
سنگفرشها و خانه‌ها چه مفهومی داشت؟

دریای سر بر آورده برای هیجانانامی که امروز گرداگرد خود می بینم
چه مفهومی داشت؟

آیا باد درز برای تیره رنگ نوای مرگ را می نواخت ؟
بنگر! از زرفنای پایان ناپذیرتر، نیرومی مرگبار تر و خروشان تر
به پیش می تازد،

«مانهاتان» بیا می خیزد و با جبهه ای تهدید آمیز به پیش می تازد - «سین
سیناتی» و «شیکاگو» از بند رسته اند ؟

آن طغیانی که بر پهنه دریا دیدم چه بود . آنچه را به پیش می آید
تماشا کن،

بنگر که چگونه بادستها و پاهای بی باک خود را بالا می کشاند - و
که چه می گوید و درهم می شکند !

بنگر که چگونه رعد حقیقی پس از صاعقه می گرد - برق های صاعقه
چه تابناک است !

بنگر که چگونه دمو کراسی با حالت می پرواز و انتقام جویانه به پیش می تازد،
(با اینهمه ، گمان کنم در لحظه ای که آن میاهو و جنجال گوشخراش
آرامش یافت صدای شیون ماتزده و هق هق آهسته ای را از میان تاریکی شنیدم)

۳

ای دمو کراسی! همچنان غریب را دنبال گیر! به پیش تاز! با ضرب های
انتقام جویانه ضربت زن !

و شما ای روزها و ای شهرها پیش از همیشه بیاخیزید !
ای توفانها شدیدتر از همیشه درهم شکنید و خرد کنید؛ شما بمن نیکی
کرده اید،

روح من که در کوهساران پرورده شده است ماده غذایی نیرو بخش
و جاودانی شما را می مکد ،

چه بسیار که در میان شهرهای خود و جاده های روستایی و کشتزارهای خود
راه سپرده بودم ،

ولی هرگز سیراب نشده بودم،
شک و تردیدی نفرت انگیز همچون ماری پیچان پیش پای من می خزید،

پیوسته به پاهای من نزدیک می شد، هر دم سر بلند می کرد و با حالتی
طنز آمیز آهسته هیس هیس می کرد ؛

شهرهایی را که آنهمه دوست داشتم رها کردم و ترک گفتم ،
بسوی واقعیت های شفافتم که شایسته من است،

در تلاش و در تلاش و در تلاش نیروهای حیاتی و بی پروائی طبیعت بودم،
تنها این بود که روح مرا تازه می کرد و تنها این بود که مرا لذت
می بخشید ،

پیش ازین شعله ور شدن آتش خفته را انتظار می کشیدم - بردریا و
برهوا دیر زمانی چشم براه می ماندم ؛

اما اکنون دیگر در انتظار چیزی نیستم و یکباره سیراب و لبریز شده ام،
من زنده مانده ام و انسان را که به پیش می تازد و امریکای رزمجورا
که پیامی خیزد دیده ام ،

همینست که دیگر در جستجوی غذای دشتهای برهوت و متروک شمالی
نیستم ،

و دیگر در کوهستانها آواره نمی کردم و در دریای توفانی بر کشتی
نمی نشینم .

به یاد غریبه

ای غریبه ای که می گذری ؛ نمی دانی که چه مشتاق بر تومی نگرم،
تو باید همان مردی باشی که می جستم، یا زنی که می جستم،
(یاد تو همچون خاطره ای رؤیائی از نظرم می گذرد،)
بی گمان در گوشه ای با تورو زهای خوشی گذرانده ام ،
چون سبکبال و مهربان و پا کدامن ورشید از کنار یکدیگر خرامان
می گذریم

همه چیز را بیاد می آورم ، *انسانی و مطالعات فرهنگی*
تو با من بزرگ شدی ، پسری یا دختری در کنار من بودی،
با تومی خوردم و می خفتم ، تن تو تنها از آن تو مانده است،
و تن مرا هم نگذاشته است که تنها از آن من بماند ،
چون می گذریم مرا از لذت دیدار چشمان و چهره و بدن خود برخوردار
می سازی

و در عوض از ریش و سینه و دستهای من بهره می گیری،
با تو سخن نمی گویم: اما آنکاه که تنها نشسته ام یا آنکاه که در یک
شب تنهایی بیدار می شوم، بتومی اندیشم،
چشم براه می مانم و تردید ندارم که باز ترا خواهم دید،
باید هشیار باشم که ترا از دست ندهم .